

اعتصاب عمومی

در کدام راستا، با کدام هژمونی و با رهبری کدام نهاد؟

از میان نظریه‌ها، تحلیل‌ها و راه‌کارهای گوناگونی که در جریان خیزش خونین اخیر شکل گرفت، مقوله‌ی «اعتصاب عمومی» یکی از شایع‌ترین آن‌هاست. براساس این نظریه طبقه‌کارگر باید به‌همراه همه‌ی دیگر نیروها دست به‌یک اعتصاب عمومی و سراسری بزند تا نقشی کارساز در این خیزش بازی کرده و سرانجامی قطعی به‌آن داده باشد. نقطه‌ی آغازین یا محوری این‌گونه تحلیل‌ها و نظریه‌پردازی‌ها «تقلب آشکار اصول‌گرایان در انتخابات دوره‌ی دهم و اعلان ریاست جمهوری احمدی نژاد»^[۱] است. همه‌ی این‌گونه تحلیل‌ها به‌نوعی چنین نتیجه می‌گیرند که دوره‌ی دهم ریاست جمهوری «مرگ انتخابات» در نظام جمهوری اسلامی و درعین‌حال «افشای چهره‌ی عربان... آن برای تمامی مردم»^[۱] بوده است. برای مثال امین قضایی (از فعالین دانشجویان آزادی‌خواه و برابری‌طلب) در یادداشت کوتاهی به‌نام «اعتصاب عمومی»^[۱] همین نسخه‌ی اعتصاب عمومی را برای کلیت جامعه و از جمله برای طبقه‌کارگر ایران می‌نویسد.

به‌نظر من یادداشت امین نمونه‌ی تپییکی از این‌گونه نوشته‌هاست؛ و می‌بایست با دقت بیش‌تری مورد مطالعه و بررسی قرار بگیرد. اما قبل از این‌که به‌یادداشت امین قضایی با دقت بیش‌تری نگاه کنیم، لازم به‌یادآوری است که انتخاب این یادداشت صرفاً به‌این دلیل نبوده است که نمونه‌ی تپییکی در مورد معینی است. از میان نوشته‌هایی که به‌خیزش اخیر پرداخته‌اند، نمونه‌های تپییکی بسیار است؛ اما امین به‌نوعی بازتاب‌کننده‌ی اندیشه‌ها، دریافت‌ها و آرزومندی‌های رده‌ی معینی از نسل جوان‌تر است که پیش از خیزش اخیر هم عصیان‌گر بودند و نظم موجود را در عرصه‌ی اندیشه و هنر و آکسیون به‌چالش کشیدند؛ و علی‌رغم این‌که از جانب برخی از «چپ‌ها» سلیبی خوردند و توسط وزارت اطلاعات رژیم شکنجه شدند، بازهم پای فشردند و مقاومت کردند و افتان و خیزان به‌راه خویش ادامه دادند. با این وجود، جوهره‌ی نگاه و استدلال امین جوان‌تر همان پارامترها و راه‌کارهایی است که خرده‌بورژواهای خزیده به‌درون جنبش کارگری پیش می‌کنند. گرچه سن و سال در تصحیح موضع‌گیری‌های اجتماعی-طبقاتی بی‌تأثیر نیست، اما تفاوت اساسی در این است که امین به‌واسطه‌ی تلاش‌های اندیشمندانه‌اش هنوز امکان دریافت حقیقت را از دست نداده و خرده‌بورژواهای خزیده به‌درون جنبش کارگری در بحبوحه‌ی یک اسباب‌کشی اساسی قرار گرفته‌اند.

امین یکی از فعالین «دانشجویان آزادی‌خواه و برابری‌طلب» است که در ۱۳ آذر ۸۶ پرچم آزادی‌خواهی و برابری‌طلبی را زیر دماغ احمدی‌نژاد و وزارت اطلاعات‌اش به‌اهترار در آوردند؛ و عملاً نشان دادند که بدون بازی در شکاف بین بلوک‌بندی‌های قدرت و «تقلب آشکار... در انتخابات» هم می‌توان این جرثومه‌ی جنایت و ارباب و استثمار را به‌مبارزه طلبید. او در ایران زندگی می‌کند و من نیز برای این جریان دانشجویی احترام بسیاری قائل بوده و هستم.

امین قضایی یادداشت‌اش را با «تقلب آشکار اصول‌گرایان در انتخابات دوره‌ی دهم» شروع می‌کند تا چنین نتیجه بگیرد که «دهن کجی آشکار جمهوری اسلامی به‌رای میلیون‌ها مردم، حقانیت طرفداران تحریم فعال را نشان» می‌دهد. این اولین خطای امین است؛ چراکه اثبات حقانیت تحریم انتخابات در نظام جمهوری اسلامی نیازی به‌این‌همه آزمون‌های مکرر در مکرر نداشته است. حتی قبل از استقرار این نظام هم قابل پیش‌بینی و دریافت بود که جمهوری اسلامی آشکارا به‌رای مردم «دهن کجی» خواهد کرد^[۲]. به‌هرروی، ورای پیش‌بینی‌های درست یا غلط، فرماندم «آری» یا «نه» در ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ در مقابل چشم همگان نشان داد که انتخابات در نظام جمهوری اسلامی بیش‌از هر چیز به‌دنبال کمیت پرشمارتری از رأی‌دهندگان است که به‌واسطه‌ی آن مشروعیت به‌اصطلاح مردمی بیابد و در عرصه‌ی منطقه‌ای و بین‌المللی بیش‌تر گردوخاک کند. اشتباه دیگر امین در این است که با استفاده از مفاهیم برخاسته از دموکراسی بورژوایی، عدم مشروعیت نظام جمهوری اسلامی را از تقلب در انتخابات و نه وجود جنایت‌کارانه، استثمارگرانه و ضدانسانی‌اش نتیجه می‌گیرد.

امین با نگرانی از «سازشکاری‌های قریب‌الوقوع جریان اصلاح‌طلب»، «بهترین راه‌حل برای کانالیزه کردن این حرکت خودانگیخته و تبدیل آن به‌یک جنبش سازمان‌یافته توده‌ای را در اعتصاب عمومی» می‌بیند. او تأکید می‌کند که «خاستگاه این اعتراض، دفاع از یک جناح حکومتی نیست چه آنکه تمامی دلایل رای دهندگان رای سلبی به‌فاشیسم بود. این طغیانی خودانگیخته است و هیچ‌کس رهبری آنرا برعهده ندارد نه اصلاح‌طلبان و جناح‌های راست‌گرا و نه نیروهای چپ و رادیکال. قیام خودانگیخته شعله‌ای است مهیب و فراگستر اما زود به‌خاموشی می‌گراید». اشتباه اساسی‌تر امین در این است که کنش‌های انتخاباتی را به‌محور «رای سلبی به‌فاشیسم» می‌کشد و ناخواسته مدال ضدفاشیستی و ترقی‌خواهی به‌گردن میرحسین موسوی می‌اندازد. اگر رأی‌دهندگان «رای سلبی به‌فاشیسم» را تقدیم میرحسین موسوی کرده‌اند، پس دارودسته‌ی احمدی‌نژاد فاشیست و موسوی -کمابیش- ضدفاشیست است. در ادبیات سیاسی چپ، ضدفاشیست‌ها در

مقابل فاشیست‌ها، همواره ترقی‌خواه بوده‌اند؛ و تاریخ گواه این است که در بسیاری از مواقع رهبری کمونیست‌ها را در جبهه‌ی ضدفاشیستی پذیرفته‌اند. آیا خیزش اخیر دارای چنین خاصه و پتانسیلی است؟

از برآیند دو حکم «تقلب آشکار... در انتخابات» و «رای سلبی به‌فاشیسم» می‌توان چنین نتیجه گرفت که بخش اعظم رأی‌دهندگان، رأی خود را به‌موسوی داده‌اند؛ و بدین ترتیب، از او یک رهبر ساخته‌اند تا مبارزه‌ی ضدفاشیستی آن‌ها را هدایت کند. اگر این استنتاج غلط نباشد (که نیست)، پس چگونه می‌توان پذیرفت که «این طغیانی خودانگیخته» بوده است؟ از همه‌ی این‌ها گذشته، لابد میرحسین موسوی کمابیش دارای وجنات و سکنات ضدفاشیستی بوده است که آدم‌ها «رای سلبی به‌فاشیسم» را به‌او تقدیم کرده‌اند؟!

امین جوهره‌ی خیزش اخیر و وظیفه‌ی مبارزین آزادی‌خواه سیاسی را چنین ارزیابی می‌کند: «خشم و قیام مردم تنها به‌سبب شکست اصلاح‌طلبان یا تبدیل انتخاب درون جناحی به‌انتصاب یک‌جانبه از سوی رهبری نیست، این خشمی است که از سالها سرکوب و اختناق فوران کرده و وظیفه‌ی مبارزین سیاسی آزادی‌خواه این است که مطالبات این حرکت عظیم اعتراضی را رادیکالیزه کرده و در جهت نفی کلیت رژیم استبدادی هدایت کنند». با توجه به‌فقد «تنها» در ابتدای این نقل قول [یعنی: آن‌جایی که می‌نویسد: «خشم و قیام مردم تنها به‌سبب شکست اصلاح‌طلبان یا تبدیل انتخاب درون جناحی به‌انتصاب یک‌جانبه از سوی رهبری نیست»] می‌توان چنین نتیجه گرفت که گرچه «خشم و قیام مردم» به‌دلیل «سالها سرکوب و اختناق فوران کرده» است؛ اما به‌رصورت بی‌ربط به «تقلب آشکار... در انتخابات» و «انتصاب رهبر» هم نبوده است. نه تنها امین، بلکه همه‌ی آن دیگرانی که مانند امین خیزش اخیر را مثبت و با پتانسیل ترقی‌خواهی ارزیابی می‌کنند و انتظار تبدیل آن به‌یک حرکت انقلابی را دارند، در مورد همین ربط ساده سکوت می‌کنند. مگر این اولین باری است که رهبر «انتخابات درون‌جناحی را به‌انتصاب یک‌جانبه تبدیل» می‌کند؟ مگر اساس ولایت فقیه جز همین «تبدیل انتخاب درون‌جناحی به‌انتصاب یک‌جانبه از سوی رهبری» نیست که می‌بایست موج‌آسا در همه‌ی نهادهای اجتماعی به‌جریان بیفتد؛ و اراده‌ی آحاد، اقشار و طبقات پایین جامعه را به‌زیر مهمیز مطلق سرمایه بکشد؟ اگر چنین است (که هست) پس چرا کارگران، زحمت‌کشان و دیگر نیروهای تحت ستم و استثمار پیش از این برعلیه همین انتصابات ریز و درشت و تبعات آن که روی پوست و گوشت‌شان حس می‌کنند، خشمگین نشدند و به‌قیام برخاستند؟ مگر دستگاه‌های دولتی و سرکوب (از خمینی گرفته تا موسوی و خامنه‌ای و احمدی‌نژاد و غیره) استفاده از خیزش ۱۸ تیر ۱۳۷۸ یا ۱۱ اردیبهشت سال گذشته را به‌عنوان بهانه و فرصت ممنوع کرده بودند که مردم منتظر ماندند تا «تقلب آشکار... در انتخابات» به‌وقوع بپیوندند؟!

نتیجه این‌که ربط بین «تقلب آشکار... در انتخابات» با خیزش اخیر (حتی در تحلیل امین) چندان هم کم اهمیت نبوده است؛ سکوت تبیین‌شده و غیرابزاری آن، در خوش‌بینانه‌ترین حالت ممکن حاکی از نوعی رندی سیاسی است که احساس را برمی‌انگیزد تا در جواب تعقل انقلابی دریافت کند. به‌هرگونه‌ای که بررسی و قضاوت کنیم، آشکار و معقول است که این شیوه نه تنها به‌سازمان‌دهی انقلابی و خودآگاهی طبقاتی راه نخواهد بُرد، بلکه به‌طور خزیده‌ای در پشت خیزشی قرار می‌گیرد که به‌لحاظ ایدئولوژیک (علی‌رغم ضدیت‌اش با دارودسته‌ی خامنه‌ای-احمدی‌نژاد) آشکارا ارتجاعی است. توقع من از امین قضایی که خود را عقل‌اندیش و فیلسوفی فراتر از احساس‌گرایی می‌داند، این است که فراتر از احساس، به‌جنبه‌ی استدلالی و معقول کلام نگاه کند.

گرچه امین از خیزش اخیر، «افشای چهره‌ی عریان فاشیسم و روح نظامی‌گری آن برای تمامی مردم» را نتیجه می‌گیرد و بدین طریق از مقابله‌ی «مردم» (البته در حذف هویت طبقاتی مردم) و «کلیت رژیم استبدادی» (این‌جا هم در بی‌هویتی طبقاتی مستبدین) گفتگو می‌کند؛ اما با تأکید بر مسئله‌ی «تقلب آشکار... در انتخابات» و تکرار آن با عبارت «تقلب گسترده‌ی» انتخاباتی، به‌همان ربط در سکوت فرو رفته‌ای اذعان می‌کند که در پاراگراف بالا به‌آن اشاره کردم. گرچه این ربط در مورد نحوه، میزان و چگونگی «تقلب آشکار... در انتخابات» تحلیل یا حتی یک تصویر ساده‌ای هم ارائه نمی‌کند؛ اما خواه‌ناخواه و به‌طور ضمنی می‌پذیرد که تعداد آرای احمدی‌نژاد به‌آن اندازه‌ای بوده است که با «تقلب آشکار» و «انتصاب یک‌جانبه از سوی رهبری»، رئیس‌جمهور دوره‌ی نهم را به‌عنوان برنده‌ی «انتخاب درون‌جناحی» از صندوق‌های دوره‌ی دهم انتخابات بیرون بیاورد و به‌عنوان رئیس‌جمهور منتخب «انتصاب» کند. بنابراین، علی‌رغم اندازه و نحوه‌ی تقلب در انتخابات، به‌رصورت تعدادی از رأی‌دهندگان به‌احمدی‌نژاد رأی داده‌اند و بدین طریق (گرچه به‌واسطه‌ی اغوا، فریب، توهم یا وابستگی) از او حمایت کرده‌اند و به‌احتمال بسیار قوی نه تنها در «اعتصاب عمومی» شرکت نخواهند کرد، بلکه بیم آن می‌رود که به‌مقابله با آن نیز برخیزند.

از آن‌جاکه اکثر قریب به‌اتفاق بررسی‌ها، تحلیل‌ها و حتی بعضی از گزارش‌های طرفداران «موج سبز» حاکی از این است که بخش‌هایی از تهی‌دستان شهری و روستایی (صرف‌نظر از میزان، کمیت و وضعیت طبقاتی آن‌ها) به‌احمدی‌نژاد رأی داده‌اند؛ از این‌رو، در این لحظه‌ی خاص گفتگو از اعتصابی که عموم مردم در آن شرکت کنند، منتفی است. بنابراین، باید گستره‌ی «اعتصاب عمومی» را به‌آن‌هایی

محدود کرد که به بهانه‌ی موسوی «رأی سلبی به فاشیسم» داده‌اند؛ و اعتصاب‌شان عملاً مقابله با آن‌هایی است که فریب احمدی نژاد را خورده‌اند و او را علی‌رغم «چهره‌ی عریان فاشیسم و روح نظامی‌گری» انتخاب کرده‌اند. به بیان دیگر، اگر یک اعتصاب گسترده‌ی فرضی هم شکل بگیرد، باز هم به دلیل مقابله‌اش با آن عده‌ای که به احمدی نژاد رأی داده‌اند، نه تنها به تنهایی نمی‌تواند «این حرکت خودانگیزه» را به «یک جنبش سازمان‌یافته توده‌ای» فرابرویاند، بلکه این احتمال خطر را هم در درون خود دارد که تضادهای فرعی و درون‌طبقاتی کارگران و زحمت‌کشان جامعه را به‌آنتاگونیسم بکشاند.

این آنتاگونیسم به هر صورتی که واقع شود، به دنباله‌ی جنگ قدرت بلوک‌بندی‌های طبقه‌ی حاکم تبدیل می‌شود؛ و مانع تازه‌ای در راستای «یک جنبش سازمان‌یافته توده‌ای» خواهد بود. در این مورد تنها چاره‌ی به اصطلاح منطقی این است که از پیش و یک‌سره دور همه‌ی آن‌هایی را که به احمدی نژاد رأی داده‌اند، خط بکشیم؛ و تقابل با نظام را به تقابل بین رأی‌دهندگان تبدیل کنیم که این نیز چیزی جز دامن زدن به شکاف در پائین جامعه و انحلال مبارزه‌ی طبقاتی در جنگ بلوک‌بندی‌های قدرت طبقه‌ی حاکم نیست. به هر روی، وقتی «رأی سلبی به فاشیسم» و مقابله با «چهره‌ی عریان فاشیسم و روح نظامی‌گری» مطرح است، ضمناً پذیرفته‌ایم که احمدی نژاد نیز - رأی‌دهندگانی داشته و چندان هم بی‌بهره از پایه «مردمی» نبوده است. چراکه «فاشیسم» بدون پایه به اصطلاح مردمی، بیش‌تر جنبه‌ی منطقی و فلسفی دارد تا بیان‌کننده‌ی یک روی‌کرد سیاسی یا اجتماعی باشد. «فاشیسم» را کلاً به‌دوگانه‌ی جامعه‌شناختی و فلسفی می‌توان تعریف کرد: یکی (جامعه‌شناختی)، سلطه‌ی هژمونیک-آرمانی بورژوازی و رشک‌سته بر اساس آرمان‌باختگی خیل وسیعی از خرده‌بورژواهای خانه‌خراب و عصیان‌زده که نوای جاودانگی مالکیت خصوصی، تداوم ابدی رابطه‌ی کار و سرمایه و رونق همه‌جانبه را سر می‌دهند؛ و دیگری (فلسفی)، ماورائیت‌گرایی و ماورائیت‌باوری یا حاکمیت «مفهوم» بر «رابطه»، که با حذف استشهاد عقلی، پراتیک را حذف می‌کند و تصویری پیش‌بودی از هستی ارائه می‌کند. صرف‌نظر از میزان درستی یا کفایت این دو تعریف؛ آشکار است که امین واژه‌ی فاشیسم را در معنای جامعه‌شناختی‌اش به کار می‌برد و مفهوم فلسفی آن را مد نظر ندارد.

به طور کلی، آن‌جا که پای فاشیسم به مثابه‌ی یک روی‌کرد اجتماعی-سیاسی در میان است، با گستره‌ی قابل توجهی از آدم‌ها سروکار داریم که پایه اجتماعی آن را تشکیل می‌دهند؛ و امین هم آن‌جا که از «تقلب آشکار» در انتخابات حرف می‌زند و از «رأی سلبی به فاشیسم» گفتگو می‌کند، از این نکته غافل نیست. از طرف دیگر، گزارش‌های متعدد و متنوعی که مشاهدات افراد مختلف هم آن را تأیید می‌کند، گویای این است که بخش چشم‌گیری از رأی‌دهندگان به احمدی نژاد، از تهی‌دست‌ترین مردم شهرها و روستاها بوده‌اند. این که احمدی نژاد چگونه این آدم‌ها را «متقاعد» کرده (بخوانیم فریب داده) که به او رأی بدهند، اهمیت چندانی ندارد؛ اما این که چرا امین امین قضایا به این نمی‌اندیشند که چگونه می‌توان این رأی‌دهندگان را (که کارگر و زحمت‌کش هم در میان آن‌ها به وفور دیده می‌شود) از احمدی نژاد جدا کرد، جای بسی تعجب و تأسف دارد. شاید هم امین پیش از هرگونه راه‌کار و آزمون عملی به این نتیجه رسیده است که رأی‌دهندگان به احمدی نژاد هرچه باشند - به لحاظ اجتماعی و سیاسی همان لیاقتی را دارند که احمدی نژاد دارد. اگر امین - آگاهانه یا ناآگاهانه - به چنین نتیجه‌ای رسیده باشد؛ فراخوان او به اعتصاب عمومی در همان نقطه‌ی آغازین و نظری‌اش تناقض زمختی را در خود جای داده است که مانع عمومی شدن اعتصاب عمومی می‌شود. به هر روی، احمدی نژاد را می‌توان به زیر کشید و حتی محاکمه و زندانی کرد؛ اما با آدم‌هایی که به او رأی داده‌اند باید برخورد دیگری داشت. این برخورد هرچه باشد، می‌بایست راه‌کار و شیوه‌ای را طرح بریزد که رأی‌دهندگان به احمدی نژادی از او فاصله بگیرند و در پروسه‌ی سازمان‌یابی خویش، به خودشان و هم‌چنین به کلیت طبقه کارگر نزدیک‌تر شوند. بنابراین، اگر اعتصاب عمومی یکی از ابزارهای جدی و قطعی در مبارزه‌ی طبقاتی است (که هست)، قبل از فراخوان به آن، مقدماتی را می‌طلبد که نادیده گرفتن این مقدمات سازمان‌دهنده - حتی - می‌تواند از بُرندگی و وزنه‌ی اعتصاب عمومی در نبردهای پیش‌روی سیاسی هم بکاهد. سرانجام این که در بحث از اعتصاب عمومی دو نکته‌ی تعیین‌کننده را نباید فراموش کرد: یکی این که طبقه‌ی کارگر (در کلیت خویش) ستون فقرات همه‌ی اعتصابات است که با صفت «عمومی» قابل توصیف‌اند؛ دوم این که نتایج حاصل از «اعتصاب عمومی»، در صورتی که واقعاً شکل بگیرد، بدون وجود هژمونی‌ای که مجموعاً در راستای طبقه کارگر قرار داشته باشد، تنها کیسه‌ی یکی از جناح‌ها یا بلوک‌بندی‌های بورژوازی را سنگین‌تر می‌کند.

این که امین به طور ضمنی فراخوان به «اعتصاب عمومی نامحدود» می‌دهد و از این طریق می‌خواهد به «جنبش سازمان‌یافته توده‌ای...» برسد، فی‌نفسه (یعنی: بدون زمان و مکانی خاص) انگیزه‌های نیک‌خواهانه و حتی رادیکالی را بیان می‌کند؛ اما واقعیت قانونمندی ویژه‌ی خود را دارد و هیچ فراخوانی به اعتصاب عمومی بر اساس تقسیم جامعه به رأی‌دهندگان سلبی و اثباتی به فاشیسم مادیت نمی‌گیرد. این را فراخوان‌های متعدد و مکرر از طرف طیف‌های گوناگون حامیان خیزش سبز (اعم از چپ و راست و میانه) و عدم پذیرش آن از طرف طبقه کارگر نشان داد. به هر روی، اعتصاب عمومی - به مثابه یک حربه‌ی سیاسی جدی و قطعی - قبل از این که به کمیت و نسبت کارگران و مردمی مشروط باشد که آمادگی یا زمینه‌ی آن را دارند یا نه، به توازن و کفه‌ی ترازوی قوای طبقاتی (در زمان و مکان معینی) برمی‌گردد.

اگر در جایی این کفه‌ی توازن قوا به طرف کارگران و مردم سنگینی کند؛ و یا روند تغییرات به گونه‌ای باشد که فراخوان به اعتصاب عمومی به سنگین‌تر شدن وزنه‌ی اجتماعی-سیاسی کارگران و مردم کمک کند، آن‌گاه اعتصاب عمومی پراتیک مناسب و به جایی است که عدم اقدام به آن به زیان کارگران و مردم تمام می‌شود. از این رو، چه بسا در شرایط ویژه‌ای تنها یک‌دهم کارگران و مردم آمادگی یا زمینه‌ی اقدام به یک اعتصاب عمومی را داشته باشند؛ و باز هم اقدام به آن درست و غیرقابل اجتناب باشد. در این زمینه‌ی خاص، حتی عکس قضیه هم (با توجه به روند عمومی تغییرات اجتماعی-سیاسی در زمان فراخوان به اعتصاب عمومی) می‌تواند درست باشد.

گفتگو از اعتصاب عمومی این پیش‌فرض را با خود دارد که تحولات و تغییرات سیاسی روندی دارد که زمینه‌ساز یک موقعیت اعتلای انقلابی است. در یک دسته‌بندی کلی، این روند با دو شاخص مشخص می‌شود: یکی این که «بالایی»ها [یعنی: طبقه‌ی سرمایه‌دار و کلیه دستگاه‌های دولتی] نتوانند؛ دیگر این که «پایینی»ها [یعنی: طبقه‌ی کارگر نسبتاً متشکل و خودآگاهی که اکثر نیروهای تحت ستم و استثمار را تحت سلطه‌ی هژمونیک خویش دارد] نخواهند. با یک نگاه ساده به هر دو طرف این رابطه در ایران هنوز نمی‌توان گفت که بالایی‌ها نمی‌توانند و پایینی‌ها نمی‌خواهند. گرچه می‌توان در این مورد به نکات فراوانی اشاره کرد و مقاله‌ی جامعی نوشت؛ اما به نظر من بیان چند فاکتور قابل مشاهده و قابل حصول برای دریافت حقیقت کافی است.

(الف) بارزترین مشخصه‌ی طبقه کارگر در ایران (به مثابه یک طبقه‌ی اجتماعی) بی‌سازمانی و پراکندگی آن است.

(ب) مبارزات توده‌های پراکنده‌ی طبقه کارگر نه تنها هیچ‌گونه هژمونی‌ای بر دیگر نیروهای تحت ستم و استثمار ندارد، بلکه هنوز تبیین نسبتاً هم‌راستا و خودآگاهی‌های هم از امر مبارزه‌ی طبقاتی در بین کارگران ندارد.

(پ) وجه عمده و تعیین‌کننده‌ی مبارزات طبقه کارگر نظر به بالا دارد و توده‌ی پراکنده‌ی کارگران حتی به نیروی طبقاتی خویش در راستای مطالبات اقتصادی هم پی‌نبرده‌اند.

(ت) مجموعه‌ی گفتمان‌های رایج و به اصطلاح جاری در جامعه به گونه‌ای است که تعارض چندانی با اسلامی سیاسی یا نوع اصلاح شده‌ی جمهوری اسلامی موجود ندارد.

(ث) سلطه‌ی هژمونیک بورژوازی (گرچه با گویش‌های متفاوت و بعضاً متناقض) بر جامعه (و تبعاً بر طبقه کارگر) هنوز بی‌چون و چراست؛ و جامعه‌ی ایران (حتی در حوزه‌ی به اصطلاح روشن‌فکرانه‌اش) دریافت قابل قبولی از تشکل، آزادی اندیشه و سکولاریزم ندارد.

(ج) دستگاه‌های اندیشه‌پرداز بورژوازی (اعم از دولتی و غیردولتی) بدون وقفه‌ای چشم‌گیر هم‌چنان- به کله‌ی کارگران و زحمت‌کشان می‌کوبند و با عکس‌العمل اندیشمندان‌های مواجه نمی‌شوند.

(چ) نیروی‌های چپ نه تنها پراکنده‌اند و جای‌گاهی در درون کارگران و زحمت‌کشان ندارند؛ بلکه در درون تشکل‌های بسته‌ی خود نیز انسجام فکری-ایدئولوژیک ندارند. این تا جایی است که می‌توان چنین اظهار نظر کرد که چپ در ایران در وضعیت ایزوله‌ی کامل به سر می‌برد و در هیچ عرصه‌ای (حتی هنر و ادبیات و سینما و غیره) موجودیتی ملموس ندارد.

(ح) دستگاه‌های پلیسی-اطلاعاتی دولت، علی‌رغم بروز اختلافات فراوان، چند جانبه و شدید، هم‌چنان پابرجا هستند و به طور جدی و بدون دست‌پاچگی سرکوب را در ابعاد اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و غیره پیش می‌برند.

(خ) علی‌رغم نابه‌سامانی‌های روزافزون اقتصادی و تورم شدت‌یابنده در ایران، اما هنوز از یک بحران زمین‌گیر کننده‌ی اقتصادی نمی‌توان حرف زد.

(د) تحولات سیاسی در آمریکا فشار بسیار سنگینی را از دوش کلیت نظام جمهوری اسلامی برداشته است؛ و همین مسئله دست دولت را باز گذاشته تا به بعضی از تحولات تن بسپارد و آرایش جدیدی از مدیریت سیاسی را به‌آزمون بگذارد.

بر فرض که تحلیل و برآورد امین از «رأی سلیبی به فاشیسم»، «طغیانی خودانگیخته»، «سازشکاری‌های قریب‌الوقوع جریان اصلاح‌طلب» و این که «هیچ کس رهبری آنرا [یعنی: این طغیان خودانگیخته را] برعهده ندارد» درست باشد؛ و «بهترین راه‌حل برای کانالیزه کردن این حرکت خودانگیخته و تبدیل آن به یک جنبش سازمان‌یافته توده‌ای... در اعتصاب عمومی» است. در این صورت نکته‌ای که باید پاسخ نسبتاً روشنی برای آن داشت، این است که «کانالیزه کردن» در کدام راستا، با کدام هژمونی اجتماعی یا طبقاتی و با رهبری کدام تشکل‌ها، سازمان‌ها یا نهادهایی؟

گرچه این انگاره‌ی غلط و نسبتاً پنهان در باور برخی از تحلیل‌گران اجتماعی وجود دارد که «انگیزه»های نسبتاً هم‌گون و هم‌جهت می‌تواند تعداد بسیار وسیعی از افراد نامرتبب به هم را جهت بدهد و به یک جمع یا توده‌ی هم‌گون و هم‌جهت تبدیل کند؛ اما حقیقت این است که چنین انگاره‌ی در مورد کنش‌های انسانی، با تکیه بر «انگیزه» و حذف «دلیل»، «آگاهی»، «اراده» و هم‌چنین تکیه انتزاعی و

یک‌جانبه به «مناسبات»، انسان را بیش‌تر حیوانی بررسی می‌کند تا انسانی. بنابراین، می‌توان چنین گفت که تعداد نسبتاً وسیعی از «افراد» در صورتی به یک «توده»ی نسبتاً هم‌گون و هم‌جهت تبدیل می‌شوند که شبکه‌ی به هم پیوسته‌ای از مفاهیم، نشانه‌ها یا قرارهای پذیرفته شده، آن‌ها را به هم مربوط کرده باشد. گرچه زمینه‌ی ناگزیر چنین ارتباطی مناسبات تولیدی-اجتماعی افراد است؛ اما گفتگو از مناسبات بدون «مفهوم» در مورد انسان که موجودی ذاتاً کارورز و اندیشه‌گر است، معنایی جز انکار یا حذف جوهره‌ی انسانی نوع انسان ندارد. به‌هرروی، اگر قرار بر این است که کارگران و زحمت‌کشان یا آحاد گوناگون مردم دست به یک اقدام مشترک بزنند، الزاماً می‌بایست شبکه‌ی به هم پیوسته‌ای از مفاهیم را به‌نوعی پذیرفته باشند. این شبکه‌ی به هم پیوسته‌ی مفاهیم، آن‌گاه که موضوع اقدام مشترک قدرت سیاسی یا مبارزه‌ی طبقاتی است، خاصه‌ی ایدئولوژیک پیدا می‌کند؛ پیوند تنگاتنگی با نهادهای بازتولیدکننده‌ی مفاهیم ایدئولوژیک خواهد داشت؛ و جهت‌گیری سیاسی یا طبقاتی معینی را به‌عنوان پیش‌شرط می‌طلبد.

بنابراین، اگر قرار بر این است که در وضعیت کنونی کارگران یا به‌طور کلی مردم (با همه‌ی تفاوت‌ها و تنافرهایی قشری و طبقاتی‌شان) دست به اعتصاب عمومی بزنند، مقدماً می‌بایست مطالبه‌ی معینی را پیش‌فرض داشته باشند؛ در راستای خاص و روشنی گام بردارند؛ و شبکه‌ی به هم پیوسته و معینی از مفاهیم را پذیرفته باشند تا به‌واسطه‌ی آن سیستماتیک عمل کنند و به یک توده‌ی هم‌جهت و هم‌گون و پراتیک تبدیل شوند. در شرایط فی‌الحال موجود جامعه‌ی ایران این شبکه‌ی به هم پیوسته یا دستگاهی مفاهیم چیست، نهادهای آن کدام‌اند و کدام راستا را نشان می‌دهند؟

پاسخ روشن، خلاصه و کلی سؤال بالا این است: دستگاه مفاهیم ماورائیت‌باور شیعی-نئولیبرالی با چاشنی عظمت‌طلبانه-ایرانی، که در جنگ بلوک‌بندی‌های قدرت به‌دو تعبیر ظاهراً متفاوت تقسیم شده است. این شبکه‌ی مفهومی به‌مثابه‌ی یک دستگاه در ساختار و هم‌ساختاری- از همان هنگام یادگیری زبان مادری شروع می‌شود و تا مدرسه و دانشگاه و محیط کار و روابط اجتماعی و... ادامه می‌یابد. از آن‌جا که این شبکه‌ی مفهومی به‌طور متمرکز دولتی است، همانند مجموعه‌ای از مکانیزم بیرونی چنان تخریب‌کننده عمل می‌کند که در اغلب موارد حتی انگیزه‌های اجتماعی-طبقاتی-قشری را نیز به‌هم‌میز می‌کشد و تفاوت و تنافر آن‌ها را در سلطه‌ی مفهومی-ایدئولوژیک خود رنگی یک‌سان می‌زند و اجازه‌ی ابراز وجود مستقل به این انگیزه‌ها نمی‌دهد.

بدین ترتیب، علی‌رغم این‌که در جریان خیزش اخیر «انگیزه»های متفاوتی به‌میدان آمدند که غالباً برخاسته از زندگی متوسط شهری بودند، تقلب در انتخابات را بهانه کردند و عمدتاً بر علیه کنترل سلوک شخصی و اجتماعی به‌عصبان در آمدند؛ اما از آن‌جا که ایدئولوژی ماورائیت‌باور شیعی-نئولیبرالی سلطه‌ای بالامنازع داشت؛ از این‌رو، بلوک‌بندی به‌قدرت دست‌نیافته توانست تعبیر و تفسیر اندک متفاوتی از خود را به‌کله‌ی حاضرین در صحنه بکوبد، به‌سرعت سازمان رهبری‌کننده‌ی خود را بسازد و اعتراضات برخاسته از انگیزه‌های برحق، قابل احترام و اجتماعی را به‌دنبالچه‌ی جنگ قدرت خویش تبدیل نماید. گرچه این سازمان رهبری‌کننده وجود متمرکز و دولتی ندارد، اما توسط بخشی از صاحبان سرمایه، کادرها و استراتژی‌های نظام، مدیای تحت کنترل دولت‌های اروپایی-آمریکایی و هم‌چنین زنجیره‌ای از جوانان ناراضی و برخاسته از مناسبات متوسط شهری حمایت می‌شود؛ و تمام نهادها و سازمان‌هایی مانند «مجاهدین انقلاب اسلامی»، حزب مشارکت و شبکه‌های سیاسی ریز و درشت هوادار تحول از درون نظام را جذب خویش کرده است. مشخصه‌ی عمده‌ی ایدئولوژیک-سازمانی این ارگان رهبری‌کننده غیرمتمرکز، علی‌رغم انگیزه‌های مثبت و حتی انسانی بسیاری از عناصر مجدوب و منحل در «خیزش سبز»، باور به جاودانگی مالکیت خصوصی، تکیه به‌اهرم‌های بورژوازی «تحول»، ضدیت با انقلاب اجتماعی، ضد کمونیسم و تفاخر نسبت به مناسبات، اندیشه‌ها و آحاد کارگری یا جنبش کارگری در کلیت آن است.

گرچه ریشه‌ی ایدئولوژی ماورائیت‌باور شیعی-نئولیبرالی به تاریخ، فرهنگ و «مدل اندیشه‌ی ایرانی» برمی‌گردد؛ اما این «مدل» طی ۳۰ سال حکومت اسلامی با دقتی جنایت‌کارانه چکش‌کاری شده تا به‌شکل کنونی خویش درآمده است. اعدام‌های دسته‌جمعی، زندان‌های مخوف، جaro کردن هرگونه نهاد و تشکل غیردولتی (اعم از کارگری و غیرکارگری)، کاهش ارزش روزافزون قیمت واقعی دستمزدها، اعمال ستم مضاعف به‌زنان طبقات کارگر و متوسط، اسلامیزه-پادگانی کردن آموزش و محیط درس و مشق، کنترل شبانه‌روزی زندگی شخصی آحاد گوناگون جامعه و خصوصاً جوانان، تحمیل خودسانسوری به‌روشن‌فکران گوناگون و دریک کلام گسترش دیوارهای زندان و شکنجه و استثمار به‌همه‌ی عرصه‌های اجتماعی، پاره‌های تشکیل دهنده‌ی این چکش‌کاری جنایت‌کارانه (یا به‌عبارت آکادمیک: «منهدمی اجتماعی») است. به‌هرروی، قریب به‌مطلق کله‌گنده‌های سازمان غیرمتمرکز رهبری‌کننده‌ی «خیزش سبز» از مسئولین، مجریان و «نازک‌اندیشان» این «منهدمی اجتماعی» بوده‌اند و به‌قدر کافی تجربه، تدارک و طرح «منهدمی اجتماعی» اندوخته دارند.

خلاصه‌ی کلام این‌که: ایدئولوژی ماورائیت‌باور شیعی-نئولیبرالی (به‌همراه چاشنی عظمت‌طلبانه-ایرانی‌اش)، به‌پشتوانه‌ی شبکه-سازمان غیرمتمرکز رهبری‌کننده و جهت‌دهنده‌اش، که بسیار گستره‌تر از محدوده‌ی جغرافیای سیاسی ایران و امثال موسوی‌هاست، دارای این توانایی و امکان است که هراتازه واردی به «خیزش سبز» را (چه فرد باشد یا گروه و سازمان) ببلعد و به‌نیروی خود در جنگ بلوک‌بندی

قدرت و بازتولید نظام اسلامی تبدیل کند. این همان چیزی است که نگارنده در بیانیه‌ای به همراه جمعی از کمونیست‌ها، تحت عنوان بلوک هژمونیک ارتجاعی، از آن نام بردیم. این خیزش فاقد چنان امکان و پتانسیلی است که به معنی دموکراتیک، انقلابی و انسانی از درون رادیکال شود. روند رادیکالیزاسیون در خیزش سبز (اعم از این که به قدرت دست یابد یا به حاشیه رانده شود و به فرقه‌های متنافر تجزیه گردد)، روندی بنیادگرایانه خواهد بود. وجه مشترک این بنیادگرایی با بنیادگرایی القاعده، پتانسیل روزافزون ضدکمونیستی و ضدانقلابی و ضدکارگری آن است؛ و تفاوت‌اش در این است که به جای چپیه، کروات می‌پوشند؛ به جای بوی گند برخاسته از ریش و پشم، هرروز دوش می‌گیرند و از آخرین عطرها پارسی استفاده می‌کنند؛ و «نازک‌اندیشان» شیعی-کانتی-نتولیبرال‌اش به جای استفاده‌ی مسیوط از حلیه‌المتقین، راست‌ترین تفسیرهای کارل پوپر را به روایت امام زمانی وراجی می‌کنند تا کارل مارکس و مارکسیسم را از حوزه‌ی اندیشه‌ی نقاد حذف کرده باشند. گرچه این «اندیشمندان» ژست‌های ضدغربی هم می‌گیرند؛ اما تا آن سوی محدوده‌ی تصور و امکان از «تولیدات» ضدکمونیستی آکادمی‌های غربی استفاده می‌کنند تا با تأویل حلیه‌المتقینی این «تولیدات»، امکان‌ناشی از دموکراسی غربی-بورژوازی را کنار بگذارند و به جعل ولایت‌گرایی به اصطلاح مدرن دست یابند و این جعلیات را به کله‌ی افراد و آدم‌هایی بکوبند که زیر سلطه‌ی زندان و اعدام امکانی برای تحقیق و مطالعه نداشته‌اند. نتیجه این که جهت دهندگان و اندیشه‌پردازان «خیزش سبز» که سودای تبدیل شدن به مدلی برای همه‌ی کشورهای مسلمان‌نشین را در سر می‌پرورانند، با سلطه‌ی ایدئولوژیک خود، «خیزش سبز» را در کلیت خیزشی‌اش به واپس‌گرایی سوق می‌دهند؛ و هرگونه نگاه دموکراتیک، رادیکال و انسانی‌ای را که به درون می‌کشند، و رای‌اراده‌ی اشخاص و گروه‌های حاضر در این خیزش، به یک نیروی ارتجاعی تبدیل می‌کنند. بنابراین، نه همه‌ی افراد و عناصر تشکیل دهنده‌ی «خیزش سبز»، بلکه کلیت خیزشی و روند دورنی تحولات آن واپس‌گرایانه و ارتجاعی است.

از این رو، توصیه من (به عنوان یکی از فعالین کمونیست جنبش کارگری) به کارگران ایران، برخلاف نسخه‌ای که امین قضایی به تبعیت از جریان‌های به اصطلاح چپ می‌پیچد، این است که ضمن خودداری از هرگونه اعتصاب در راستا یا تقویت «خیزش سبز»، به سرعت برق از آن فاصله بگیرند و تشکلهای مستقل خویش را تدارک ببینند و در مصاف با صاحبان ریز و درشت سرمایه، طبقه‌ی خود را سازمان بدهند؛ تا آن‌جا که امکان دارد با هردو بلوک‌بندی بازی کنند و از آن‌ها امتیاز بگیرند؛ و در یک کلام، آغازگر انقلاب سوسیالیستی به مثابه‌ی مقدمه‌ای لازم برای آزادی کار و انسان باشند. به عبارت دیگر، در شرایط «خر تو خر» جنگ بلوک‌بندی‌های قدرت، تنها می‌توان و باید بر علیه هردو بلوک‌بندی قدرت و کلیت نظام اسلامی که یکی از ردیالانه‌ترین اشکال بروز سرمایه در جهان است، مبارزه کرد. بارزترین سیمای این مبارزه تدارک، زمینه‌چینی و تشکیل نهادهای گوناگونی است که توده‌های پراکنده‌ی فروشنده‌ی نیروی کار را به یک طبقه‌ی اجتماعی متشکل و نسبتاً خودآگاه فرامی‌رویانند. تنها در چنین صورتی است که می‌توان از یک جنبش رادیکال و سوسیالیزه سخن به میان آورد؛ که آن هم دیگر خیزشی سبز نخواهد بود. به هرروی، معده‌ی خیزش سبز کنونی می‌تواند میلیون‌ها کارگر نامتشکل و به لحاظ طبقاتی ناآگاه را به دورن بکشد و تبدیل به انرژی رشد دهنده‌ی ارتجاع کند [۳].

ناگفته نماند که به جز هزاران انسان جوان، وارسته و سلحشوری که در این جنگ ارتجاعی قدرت، سربازگونه «انتخابات آزاد» و موسوی را بهانه کردند تا به حق زندگی بدون کنترل و ممیزی دست یابند و به همین دلیل هم در صف مقدم ایستادند و قربانی شدند؛ بسیاری از حاضرین در این صحنه (از انبوه سرخوخته‌ها گرفته تا افسران ستادنشین) در آن قشری از خرده‌بورژوازی ریشه دارند که طی همین ۳۰ سال شکل گرفته و هم‌زاد جمهوری اسلامی محسوب می‌شود. این‌ها فقط و فقط خواهان به رسمیت شناسی هویت خود به عنوان خرده‌بورژوا هستند و سهم‌شان از قدرت را می‌طلبند؛ وگرنه در انتظار زمان نامعلومی نمی‌مانند تا به تقلب در انتخابات بیاویزند. چرا این خیل ده‌ها هزار نفره در همان ۱۱ اردیبهشت به حمایت از تظاهرات قیام‌گونه‌ی کارگران نشتافتند؟

شاید اندوه برخاسته از انبوه کشته‌ها، زخمی‌ها و دست‌گیرشدگان اخیر که به طور وحشیانه و جنایت‌کارانه‌ای شکنجه شده‌اند، چنان قلیان هم‌دردی را در روح و جان امین قضایی برانگیخته است که او را به این نتیجه رسانده که باید کاری کارستان کرد و به همین واسطه کارگران را به اعتصاب عمومی فرامی‌خواند [۴]. گرچه این فراخوان آن‌چنان اراده‌گرایانه و خطرناک است که باید به نقد آن برخاست؛ اما من در مقابل احساس هم‌دردی افرادی امثال امین قضایی کلاه از سر برمی‌دارم و ایستاده دست‌هایم را روی سینه می‌گذارم و به احترام سکوت می‌کنم. زیرا بدین باورم که کمونیست‌ها، انقلابیون و دموکرات‌های راستین می‌بایست از آزادی بدون قید و شرط هرگونه‌ای از تشکل و ابراز عقیده و همچنین آزادی بدون قید و شرط همه‌ی زندانیان سیاسی (اعم از کارگری و غیره) با تمام وجود دفاع کنند. با این وجود، نباید از قدرت حيله‌گرانه و حوزه‌ی نفوذ ایدئولوژیک «خیزش سبز» غافل ماند.

این حوزه‌ی نفوذ در خارج از کشور تا آن‌جا حيله‌گرانه است که اعتصاب غذای زندانیان سیاسی در برلین را نیز عملاً به حلقه‌ای از اعتراضات اکبر گنجی بدل می‌کند و از جمله با واسطه‌ی فعالینی که تحت نام چپ بادکنک قرمز و سبز را توأمان به دست می‌گیرند، موفق

می‌شود تا اعتراض بخشی از نیروی‌های چپ را [که برای آزادی بدون قید و شرط زندانیان سیاسی تلاش می‌کنند] با استفاده از شومدل‌ها و عروسک‌های بورژوازی به کیسه‌ی ضدکمونیسم و «خیزش سبز» بریزد.

از طرف دیگر، این حوزه‌ی نفوذ به واسطه‌ی جنبه‌ی احساسی‌اش - تا آن‌جا موذی و نافذ است که در آکسیون لاهه [مورخ ۲۴ جولای ۲۰۰۹، که برای آزادی کلیه زندانیان سیاسی برگزار شده بود] یکی از چپ‌های دو رژیم [۵]، بنا به خواست «سبزها» که بعضاً خود را ملبس به لباس قرمز هم می‌کنند، پلاکاردی را پایین کشید که روی آن نوشته شده بود: «نابودباد تمامیت نظام جمهوری اسلامی - گسترده‌تر باد جنبش کمونیستی کارگران».

گرچه این شخص با این کار خود توانست شعار «مرگ بر جمهوری اسلامی» را برافراشته نگه‌دارد و این را در سادگی و گیج‌سری‌اش به پای زیرکی و هوشیاری خود می‌گذارد؛ اما این جماعت متوجه نیستند که مسئله‌ی اساسی «سبزها» - به مثابه‌ی یک خیزش - اساساً ضدیت با کمونیسم و جنبش کمونیستی کارگران است؛ و به همین دلیل هم در ازای پذیرش شعار «مرگ بر جمهوری اسلامی»، شعار «گسترده‌تر باد جنبش کمونیستی کارگران» را حذف می‌کنند.

به‌هر روی، قراین و شواهد نشان‌گر این است که نخستین الویت ایدئولوژیک - وجودانی «خیزش سبزها» ضدیت با کمونیسم، انقلاب اجتماعی و جنبش کارگری است. این ضدیت‌ها تا آن‌جا جدی است که در برابر حذف شعار «گسترده‌تر باد جنبش کمونیستی کارگران»، شعار «مرگ بر جمهوری اسلامی» را با غرولند می‌پذیرد تا در فرصت مناسب‌تر این را هم حذف کند.

عباس فرد - لاهه - ۳۰ جولای ۲۰۰۶

پانویس‌ها:

[۱] یادداشت امین قضایی تحت عنوان «اعتصاب عمومی»، سایت «آزادی-برابری»: www.azady-barabary.com
[۲] دوسه نفر از فعالین سندیکای صنعت چاپ پس از این‌که «خانه‌ی کارگران ایران» (یعنی: «خانه‌کارگر» بعدی) را از طریق شکستن درب ورودی‌اش بازگشایی کردند - در اعلامیه‌ای که در ۲۶ یا ۲۷ بهمن ۵۷ به مناسبت برگزاری مراسم یادبود برای اکبری پارسی‌کیا (کارگر حروف‌چین) و ۵ نفر از کارگران صنعت چاپ منتشر کردند، صراحتاً به‌سازش کرکسان و ناکسان اشاره کردند. اکبری پارسی‌کیا در جریان کلاتری نارمک کشته شد؛ «کرکسان» اشاره‌ای به‌دارودسته‌ی خمینی بود؛ «ناکسان» صاحبان ریز و درشت سرمایه را مد نظر داشت. مضمون این اعلامیه و معنای کرکسان و ناکسان برای بسیاری از کارگران و فعالین سندیکای صنعت چاپ توضیح داده شد؛ اما با مخالفت هیچ‌یک از آن‌ها مواجه نشد.

[۳] مجموعه‌ی این مفاهیم و عبارات، دریافتی است که من از ۳ بیانیه‌ای دارم که به‌طور متوالی و با امضای تعدادی از فعالین کارگری و سیاسی کمونیست انتشار داده‌ام. این بیانیه‌ها به‌ترتیب عبارتند از: ۱- «طغیان سبزها یک جنبش ارتجاعی است، بیانیه کمونیستی پیرامون ناآرامی‌های سیاسی پس از انتخابات»؛ ۲- «پیش به‌سوی تقابل هژمونیک طرح یک استراتژی مشترک چپ برای جنگ طبقاتی»؛ ۳- «برای آزادی زندانیان سیاسی، علیه حاکمیت اختناق»: <http://www.omied.net>

[۴] من به‌این دلیل مسئله‌ی «اندوه» را پیش می‌کشم که نشانه‌هایی از آن را در همین یادداشت امین می‌بینم. منظورم آن‌جایی است که او شعرگونه می‌نویسد: این «قیام خودانگیخته شعله‌ای است مهیب و فراگستر اما زود به‌خاموشی می‌گراید». تناقض بین شعله‌ی «مهیب و فراگستر» با «به‌خاموشی» گراییدن، بیش‌تر حاکی از اندوهی عمیق است تا بی‌دقتی. به‌هر روی، فراگستری نشان تداوم تا دوردست‌ها و حتی جاودانگی است؛ از این‌رو، «به‌خاموشی» گراییدن فراگستری، تناقضی در عبارت است که ضمناً می‌تواند بیانگر اندوهی سخت و جان‌کاه نیز باشد.

[۵] دو رژیم به‌کسانی اطلاق می‌شود که هم در رژیم شاه و هم در رژیم جمهوری اسلامی زندانی سیاسی بوده‌اند.